

اما در خصوص خود بقراط ، هر چه بیشتر در بطون آنچه را که وقتی آثار او گفته میشد ، داخل شوند کمتر شخصیت وی را در آن پیدا میکنند . باوصف این بقراط وجود داشته است ؛ در جزیره کوس بسال ۴۶۰ قبل از میلاد متولد شده و در لاریس درس نود سالگی رحلت کرده است . ولی تقریباً هر آنچه درباره وی گفته شده از قبیل افسانه می باشد . افسانه قضیه آتشفائیکه بر حسب امر او در موقع بروز طاعون در آتن افروخته اند ، افسانه رد کردن هدایای اردشیر اول بازم افسانه ملاقات او با دموکریت . فقط معلوم است که بقراط از خانواده طبیبی بوده و پدرش هراکلیت اولین مربی وی بوده است . گویند وی شاگرد هرودیپوس بوده ، و طبیب جوانی بوده و قتیکه با اریفون پیر طرف شور میشود بیالین پردیکاس پادشاه مقدونیه . افسانه بقراط را در گور هم تعاقب کرده است در آن گور زنبورها لانه ساخته اند و عسلی بار میاورند که بهترین علاج قلاع کودکان است ، دایه ها از هر سو با ازدحام بد آنجا میروند برای بدست آوردن درمان برای دهان طفلکان خود .

و نیز معلومست که بقراط را دوپسر بوده : تسالوس و دراکون و یک دختر که زوجه پولیب بوده است . افلاطون درباره بقراط گوید که طبیب مشهور زمان خود بوده و بعدها ارسطو ویرا ذکر میکند مانند نمونه طبیب کامل و بزرگترین طبیعی که تا آن زمان وجود داشته است (بقیه دارد)

اشعار منشور

(مرده زنده من هستم)

«حضرت آقای وحید از خیره سری و جسارت خود در نوشتن این چند
«سطر و ترجمه که پس از آن خواهید دید پوزش میطلبم ، من از خوانندگان»

« همیشه مجله ادبی ارمغان نیستم ، ولی هر وقت هر شماره از آن که از گوشه »
 « و کنار از دست این و آن بچنک می آورم برای خواندن آن بی اختیارم . گاه »
 « اوقات میل شدیدی در خود احساس میکنم که ترجمه مفیدی تهیه و یا مقاله »
 « تحریر و جهت ارمغان تقدیم کنم . نداشتن مجال کافی و قابل ندانستن نوشتجات »
 « خود مرا از این وظیفه ادبی باز میدارد . شماره اخیر مجله المقتطف چاپ مصر »
 « که چند روز پیش بدستم رسید قطعه از اشعار منشور در آن دیدم که بر اثر »
 « قرائت و مطالعه آن بیاد شعراء و نویسندگان خودمان افتادم ، و گمانم بر اینکه »
 « روح نویسنده یا سراینده آن با روح هر سخنور و نویسنده نه تنها در مصر و »
 « ایران و تمام شرق بلکه در تمام دنیا متوافق و متجانس میباشد . گوئی همه »
 « شعراء و نویسندگان از زلال يك سرچشمه احساسات تشنه خود را سیراب »
 « میسازند ، باین جهت ترجمه یا اقتباس آنرا برای ارمغان شایسته دیدم و نقل »
 « آنرا از زبان تازی بفارسی ارمغانی شاعرانه دانستم . اگر خدا بخواهد و این »
 « قطعه که از افکار دیگران است نزد آن مدیر دانش پژوه ارمغان پذیرفته »
 « گردد مایه توانائی من در خدمتگذاری به آن مجله میگردد . »

« چیز دیگر که مانده است شناساندن نویسنده اصلی است ؛ این قطعه بقلم »
 « توفیق مفرج یکی از بهترین نویسندگان مصری است که مخصوصاً در نوشتن و »
 « گفتن اشعار منشور قدرتی بکمال دارد ؛ و بتازگی کتابی بنام : « آلام و احلام »
 « از اشعار منشور و گفته های پراکنده خود چاپ نموده است و تقریظ جامعی »
 « از این کتاب در چند شماره پیش مجله المقتطف دیدم ، اکنون این قطعه را »
 « همان عنوانی که بدان داده شده (مرده زنده من هستم) نشر داده است و چنین »
 « گمان میکنم وصف نیکویی از کسادی متاع ادب در بازار زندگی و حیات امروز »
 « بشر نموده است . و برای شما - حضرت آقای وحید - که سالیان دراز با خون »

« دل برای ترویج کالای ادب دامن همت بر کمر زده‌اید نقل آنرا بزبان فارسی »
 « مناسب دیدم و هر گاه در مطابقت با اصل احیاناً دیده‌شود از حدود الفاظ نسخه »
 « اصل پا بیرون گذارده‌ام ولی تصور میکنم از سرحد معانی که مقصود گوینده »
 « بود خارج نشده‌باشم و در مرگز معانی منظور او سیر کرده‌باشم »

ع هاشمی - حائری

« با شعر و عشق ، با جوانی و دل ، که خلاصه زندگی و حیات هستند
 وداع مینمایم ؛ با احساساتی که هنوز شعله فروزانش در کانون دل زبانه میکشد
 با موسیقی و آهنگهای شیرین آن . با خیال و الهامات آسمانی تودیع مینمایم .
 مرا براه خود گذارید بروم ، مرا بگذارید بدنبال کارهای خود بروم
 من از ادب ، بکار تجارت ، و از جمع حکمت و افکار ، به گرد آوردن
 درهم و دینار ، مشغول و منصرف گردیده ، و با توای قلم نیز - خدا نگهدار

ده سال پیش از این خود را در دریای بیکران دنیا پرتاب نمودم
 بخود گفتم : ادیب هستم و ادب را دوست دارم ، دانشمندم و دانش را میپرستم
 مفکرم ، تأمل و تفکر را دوست میدارم .
 در گوشه و زوایای خیابان برپا ایستادم متاع و ثمر افکار خویش را عرضه
 داشته تقدیم مینمودم .

مردمان کور دل از برابرم میکزشتند ، با تحقیر و چشمی خوردبین مرا
 می نگریستند در نگاه آنها شفقتی دلاویز از تحقیر و ترحمی مسکات آمیز تر
 از خوردبینی آشکار بود .

گفته‌های مردم راهگذر را امواج هوا در فضای سامعه‌ام منعکس و تکرار

مینمود : شاعری تیره بخت و نویسنده فقیر و بی چیز است !

بافر یاد رسای خود بانك میزدم :
 اشعار دارم ، کالای دانش نزد من است
 فلسفه و ادب را از من بخواهید .
 هیچ گوشی برای شنیدن این فریاد وجود نداشت
 کسیکه جواب دهد نبود .
 هیچ خریداری دیده نمی شد .
 رونق افکارم از میان رفت . متاع احساساتم در مخزن دل از هم پاشید .
 آمال و آرزویم در ببحبوحه این کسادی نابود گردید
 ناگزیر از شعر و دانش منصرف شده و بکار تجارت پرداختم .

پس از چند سالی دوباره بنزد آنها که در زمان شاعری تحقیق نموده و حرفه
 نویسندگی مرا بچشمی خورد نگریستند رفته و گفتم:
 چیزهای تازه دارم
 صاحب اتومبیل و خداوند املاک و عمارت هستم
 یکمرتبه دیدم دشمنان دیروزیم امروز دوست گردیده اند
 آنهایی که دیروز می گفتند شاعر تیره بخت و نویسنده فقیر و بی چیزی است
 هم آنها برگشتند و می گویند:
 تاجری بزرگ و ثروتمندی بلند قدر است !
 متاع مادی من رواجی بهمرساند مردم مادی هستند مادیات را می پرستند
 سررشته فهم آنها را دارند .
 بضاعت ادبی من کاسد شد . مردم از : ادب و شعر . فلسفه و خیال روی

گردان بود هیچیک از آنها را دوست ندارند .

اما من : -

تاجری که علی رقم بهره مندی ، زیان کارم .

من نویسنده بی نیازی که فقر و بی چیزی خود را احساس می نماید .

من که روح خود را بهای خرید جسم بفروختم .

من که برای بدست آوردن لذت جسمانی ، حیات ادبی خود را از کف

دام ، از قلعه مرتفع زندگی و حیات فرود آمدم .

از وادی روشن و بر نور بدشت تاریک و مظلومی در افتادم .

از آسمان خیال بزمین پست فرو شدم .

کاخهای زیبای خود را از آسمان خیال بفروختم تا در زمین کلبه کوچک و

مختصری خریداری کنم .

من آن شاعری هستم که دفاتر و دیوان او بعالی محکمه ادب تقدیم و

ورشکستی او اعلام گردید .

من آن شاعر تاجر هستم که بمرک شاعری خود تن در داد تا مگر بازرگانی

زنده باشد !

! اکنون تمام آنچه را که از تقدینه و پول گرد آورده ام در برابر خود

گذارده می بینم بایک کلمه و گفتار . از گفته ها و سخنان شعری من برابری نمیکنید

زیرا : شعر من مولود روح و مایه تغذیه و حیات آنست . شعر من رفیق

روح و پس از مرگ و ماوراء مرگ و در دنیای ابدیت و جاویدان ، همراه اوست

در بحبوحه شادمانیها ، کامرانیها ، در هنگام سوگواری و اندوهها ، مایه

تسلی روح است ، برای آنکه شعر هم روح جاوید و پایدار است .
شعر من در زندگی جزء لایتجزای وجودم می باشد و پس از مرگ هم ،
جاوید خواهد ماند .

اما نقدینه و پول ، بازیچه بیش نیست ، روزی چند با آن سرگرم بازی
بودم و پس برای بازی کردن دیگران بجایش می گذارم .

اهای ! دنیای خوشرو و زیبائی که در معاشرت با ابنای آن تورا بشناختم
تو بگو ، آری بگو : چگونه با تندرستی جسم و صحت عقل ، قلم را کناری گذارم
و شعر خود را بدور افکنم ، فقط برای خاطر آنکه بکار تجارت بازگردم .
چگونه باین کار تن در دهم که برای یک روز زنده بودن تا ابد بمیرم !
اهای ! مردمانی که مرا می شناسید ، نظری بمن افکنید ، شفقت خود را
دریغ ندارید .

مرده زنده من هستم !
بگفتن این مرده نگاه کنید ، به بینید سرتاسر کفن او و اوراق اسکناس است
و روی آن نوشته اند که بهایش بطلا پرداخت می شود ، هنگام پرداخت بجز
کاغذ چیزی نمی دهد !

بجنازه من بنگرید ، انبوهی اسناد و حرمنی کاغذ است .
به گور من نظر بیفکنید ، یک پارچه تفره خام است که باطلایش آرایش نموده اند !
اهای ! مردم دنیا را در قمار زندگی بردم و روح خود را در نزد
همین دنیا باختم !

ای آسمان ! بگیر ، آری تمام هستی مرا بگیر و شعر را بمن بازگردان !

جامه شاعران در بر نمودم ، جسمم از گرسنگی و سرما بمرد .
 پیراهن بازرگانان بر تن پوشیدم ، بدن از نعمت جامه های ابریشمین
 برخوردار شد ، ودلی روح ، روحی که در کالبد شاعر ، با فقر و تیره بختی پرورش
 یافته و اوست که در کالبد بازرگانی ثروتمند متألّم و اندوهکین هست !



(آثار اساتید)

(دقیقی)

«نقل از سفینه کهنه بخط تقی الدین کاشانی راجع بکتابخانه سعید نفیسی»

در افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
زبوی گل گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نغمه چنک	می خون رنگ و دین زرد هشتی

(عنصری)

چو بیدار دارد بچیزی شتاب	روانش بشب آن نماید بخواب
چو هشیار دارد بچیزی نهاد	به مستی ندارد جز آن چیز یاد
سخن کان بگوئی و ناری بجای	بود چون دلی کاندران نیست رای
ز گفتار ریزد همه آبروی	بکن آنچه گوئی و گرانه مگوی
اگر کرده ناگفته بیند کسی	به از گفته ناکرده باشد بسی
جهان گاه نرم است و گاهی درشت	کاهش روی با ما بود گاه پشت
شکر گر زنی بر کسی روز چنک	نگیرند فرزندان جز سنک